

بهر محمد که آن جهان نشیند
 چو یوسف در رسیدی با کوی
 بگفتندی که از یوسف خبر نیت
 بگفتی در فریب من مگوئید
 بنی گمشده ملکات توان داشت
 نشینش باغ جانرا تازه دارد
 چو جانرا تازه کی همراه کردد
 چو کردی گوش آن حیران مگو
 زوی افتان که من خبر نیت
 نباشد پیش از نیم تاب دور
 ز جانان تا یکی همو ریشتم
 بگفتی این دو بهوش او فتاد
 ز جام بخودی از دست رفتی
 نشینش در مقام جان نشیند
 گزایشان در دل افتادی
 درین قوم از قدم او از نیت
 قدم دوست را از من بپوشید
 قدمش کی پنهان توان داشت
 ز تنها جان جهانرا تازه دارد
 از آن جان تازه که آگاه کرد
 ز چو نشان صدای دور شود
 بصدخت درین دوری صوم
 بچویم دوری الا از صوری
 همان بهتر که از خود دور باشم
 ز خود کرده فراموش او فتاد
 چنان بخود جان ز نیت رفتی

ز صدره سپهر جان رخسار کردی
 دو پیکر بود از زینش مثالی
 چو یوسف در پهلایش پای کرد
 کشیدی زیر زان او صمیمی
 بهر جا هر که بشنیدی صمیمش
 نشان سوی آن شاه آنگ
 ز لینی نیز چون آنرا شنیدی
 بجزرت بر سر راهش نشستی
 چو با یوسف رسیدی خیل از
 که اینک در رسید از راه یوسف
 ز لینی گفتش از یوسف در این
 بدل زین گونه بپسندیدم
 بهر منزل که آن دلدار کردد
 که تا سنگ از جوش چمن دانه
 رکاب از هر طرف تابان
 چو ماه اندر دو پیکر جای کردی
 گرفتی هر طرف اضعاف میلی
 بنودی حاجت کوس رحمتش
 چو سیاره با ماه آمدندی
 از آن نالبت خود بیرون
 خردشان بر کنار گمان نشستی
 بطرزش که دکان کردند آنگ
 بروی رشک مهر ماه یوسف
 نمی یابم نشان ای نازنینان
 که نماید بوی یوسف در دماغ
 جهان بر ناله تا نار کردد

بهر نقل